

فمینیسم در فراز و فرود پارادایم زمان

دکتر احمد نقیب زاده*

مونا سعیدلویی**

چکیده

فمینیسم از ظهور نخستین موجش تا به امروز دچار تغییر و تحولات شگرفی حتی در ریشه‌های آن‌ترین خواستگاههای فکری خود بوده است. به ویژه در موج سوم که بر پایه تکرار، تنوع و تعدد بنا شده است. فمینیسم پست مدرن یکی از متأخرترین گرایشهای فمینیسم است و به دلیل پیچیدگیهای بنیادین که در تعریف خود پست مدرنیسم وجود دارد بررسی این گرایش از منظر پساساختارگرایی که زیر مجموعه‌ای از پست مدرنیسم است پیچ و تابهای فمینیسم در طول زمان را بیشتر آشکار می‌کند. نوشتار حاضر پس از پس ذکر فضای گفتمانی دوره مدرن و رابطه آن با مفهوم جنسیت، به بررسی نقش زبان و تأثیر آن در انقیاد زنان شکل‌گیری ماهیت آنها و همچنین از بعد روانکاوی به بررسی نظرات اندیشمندان مختلف فمینیسم و نقشی که آنها برای زبان قائل هستند می‌پردازد. در این راستا فمینیسم پساساختارگرا و بنیادین‌ترین مبحثش یعنی زبان و تأثیر آن بر اندیشمندان فمینیسم

* استاد دانشکده علوم سیاسی دانشگاه تهران و استاد مدعو دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد کرج

بررسی می‌شود. در آخر نیز نگاهی به تفاوت‌های فمینیسم پسا ساختارگرا در دو کشور آمریکا و فرانسه می‌اندازیم.

واژگان کلیدی: فمینیسم، زبان، گفتمان، هویت، پست مدرن، پسا ساختارگرایی

مقدمه

فمینیسم بیانگر حرکتی در جهت بازپسگیری حقوق، آزادی و نقش اجتماعی برای زنان است (Hook, 2000:26) اما این واژه زمانی پدید آمد که مسئله جنسیت گرای مطرح شد. جنسیت گرایی زمانی رخ می دهد که برخی ویژگی ها را براساس جنسیت دیگران به آنها نسبت دهیم. هرچند ممکن است نسبت به مردان یا زنان تعصب داشته باشیم. اما جنسیت گرایی معمولاً نوعی تعصب است که علیه زنان بکار می رود. جنسیت گرایی این گونه ظاهر میشود که ما زنان را از نظر ژنتیکی پست تر از مردان به حساب می آوریم، و از روشهای تبعیض آمیز علیه آنها حمایت می کنیم و بر علیه زنانی که نقشهای جنسی سنتی خود را ایفا نمی کنند موضعی خصمانه میگیریم و برای اشاره به زنان از اسامی توهین آمیز استفاده می کنیم و تصورات قالبی منفی نسبت به آنها داریم یا اینکه با زنان به عنوان ابزار جنسی برخورد می کنیم (دوبووار، 1389:40). حال یکی از پرسشهای اصلی مدنظر در این تحقیق این است که فمینیسم چگونه در پارادایم زمان دچار دگرگونی شده است و این دگرگونیها در کدام یک از حوزه های زندگی زنان وارد شده است. همانطور که اشاره شد فمینیسم در ابتدا مسئله جنسیت بود ولی رفته رفته به یکی از مسائل مهم در حوزه ماهیت و زبان تبدیل شد که هر دو نیز زیر شاخه ای از مباحث پساساختارگرایی هستند. هدف از این تحقیق بررسی فمینیسم در حوزه های مذکور و تأثیر پساساختارگرایی در گسترش و پیشرفت فمینیسم به عنوان یک جریان غالب در دهه های واپسین قرن معاصر است.

گفتمانی در تقابل با مفهوم جنسیت یا در تفاهم با آن

دوران مدرن توسط فضایی به نام فضای گفتمانی توجیه شد که فضایی عمودی در میان حدتلاقی روشنایی و تاریکی بود که میشل فوکو^۱ از آن به عنوان تولد ادبیات یاد می‌کند. میشل فوکو معتقد است، توانمندی و حقیقت یک گفتمان در پیوند با «چه» گفتن نبود و وابسته به آن بود که چه کسی میگوید و چگونه میگوید. انسانها، چه زن و مرد با هویت معین زاده نمی‌شوند. در فرایند زندگی خود را می‌سازند و آن را روایت می‌کنند. این طور هم می‌توان گفت که ساختار اجتماع هویت آنها را شکل می‌دهد. این ساختار در واقع برآمده از محدودیت‌ها و فشارهایی است که به اشکال و انحاء گوناگون در رفتار دیگران دیده می‌شود و ممکن است شکلی فرهنگی، مادی یا سیاسی داشته باشد. منظور از فشارهای سیاسی آن است که در پاره‌ای شرایط، دیگران این قدرت و مجال را پیدا می‌کنند که افزون بر تعیین شکل و رفتار دیگران، در تمام امور، حتی نحوه اندیشیدن آنها نیز دخالت کنند. در سده نوزدهم که مفهوم جنسیت موضوع گفتمان شد، جنسیت به حوزه دیگری رانده شد و یا به ناخودآگاه تبعید شد (قره باغی، 1380: 124) جنسیت هرگز بیش از دوره‌ای مدرن اسیر گفتمان نبوده است و کارکرد گفتمان در قبال جنسیت از اوایل سده نوزدهم تا فروید^۲ و لاکان^۳، همواره بهنجارسازی و تجدید آرایش بدن‌ها و بنابراین تسهیل بازتولید اجتماعی بوده است. فوکو در دهه 1960 مفهوم زبان غیر گفتمانی را پروانده که می‌توانست برای واکنش یا تفاوت در برابر گفتمان مورد استفاده قرار گیرد (لش، 1383: 121-120). شاید سودمندترین شیوه درک این مدل برحسب مفاهیم همان و دیگر باشد. فضای همانی با روشنی مشخص می‌شود این فضا، فضای گفتمانی است. عناصری که فضای دیگری را

1. Michel Foucault
2. Freud
3. Jacques Lacan

مشخص می کنند قلمرو تاریکی و عناصری هستند که توسط گفتمان (همانی) حذف میشود (123).

تأثیر زبان غیرگفتمانی در آرای اندیشمندان فمینیسم معاصر

دهه 1980، فمینیسم شکل مخالفت آشکار با مدرنیسم را به خود گرفت و روشها و نظریه فمینیستی جایگزین هایی برای تحول مدرنیسم که اکنون ماشینی و بی روح لقب گرفته بود فراهم آورد. فمینیست ها در بسیاری از نظریات مدرن با نگاهی تردید آمیز و منتقدانه می نگرستند و برآن بودند که در تمام این نظریات، مساله سرکوب زنان و به حاشیه راندن آنان شکلی شرعی و قانونی داشته است و مردان غریزی جهت های تاریخ بوده اند. به ویژه به گفتمان اومانیسم (انسان مداری) به دیده تردید نگاه می کردند و معتقد بودند که در این گفتمان منظور از انسان، همان مرد است. در تمام گفتمان های انسان مدارنه مردان مثال واره های انسانیت بوده اند و زنان دیگران شمرده شده اند. فمینیست ها برآنند که اومانیسم نه تنها تسلط مردان بر زنان را تاکید می کند بلکه آن را یکی از اساس ساختار اجتماعی می داند. همه فمینیست ها ریشه یی ترین عامل سرکوب زنان را ساختار فرهنگی اجتماع می دانند که همواره زن را در جایگاهی فرودست تر از مرد تصویر کرده است (قره باغی، 1380: 250-251). در این راستا روشنفکران فرانسوی توجه خود را معطوف این نکته ساختند که کلمات و واژه ها چگونه می گویند نه اینکه چه می گویند. آنان با سوءظن و بی اعتمادی نسبت به این ادعا که زبان تنها حامل و رساننده پیام های واحد و اقتدار گرانه هست، شروع کردند به کشف این نکته که چگونه می تواند در یک آن بطور همزمان بسیاری چیزهای متفاوت را بگوید (پاول، 1379: 105). پس از ماه مه 1968 جنبش فمینیستی به زنان جوانتری اختصاص دارد که به این جنبش پیوسته اند و از سویی دیگر به زنانی تعلق دارد که از تجربه های زیبا شناختی و روانکاری برخوردار بودند که به انکار و رد کمابیش تمام عیار

زمانبندی تک خطی و در نتیجه بدگمانی شدید نسبت به ساحت سیاسی متکی هستند. این نسل جدید از زنان در ایلات متحده پراکنده تر و شاید با آگاهی کمتر و در اروپای غربی با گستردگی بیشتری تجلی یافته اند و این ناشی از گسستی واقعی در روابط اجتماعی و در ذهنیت هاست. گسستی، محصول سوسیالیسم و فرویدیسم. این نسل از زنان دیگر خود را درگیر تحقق تساوی نمی‌کنند بلکه برای تحقق تمایز و ویژگی تلاش میکنند و درست در همین نقطه از خط سیر، نسل جدید با مسئله‌ای مواجه میشود که میتوان آن را نمادین خواند. تفاوت جنسی - که تفاوتی زیست‌شناختی فیزیولوژیکی و مرتبط با تولید مثل است - تفاوت در روابط افراد را به قرارداد نمادین که خود قرارداد اجتماعی است بر می‌گرداند و بدان بر گردانده می‌شود، یعنی تفاوتی در ارتباط با قدرت، زبان و معنا. (کریستوا، 1374: 115-112) در ارتباط کنونی میان زنان و نماد، زنان خود را به منزله موجوداتی ناخواسته احساس میکنند که حضورشان در قرار داد اجتماعی - نمادین و همچنین در زبان به مثابه یک پیمان اجتماعی بنیادین نادیده انگاشته شده است. زنان نسل جدید نشان داده اند که قرارداد اجتماعی - نمادین به منزله قراردادی قربانی خواه به دلمشغولی اجتماعی اولی‌اش تبدیل شده است. امروزه زنان تاکید میکنند که زنان بر خلاف اراده خود مجبور به تجربه این قرارداد قربانی خواه بوده اند و سعی در برپایی انقلاب دارند که خود آن را رستاخیز می‌انگارند و به یک نوآوری فرهنگی رهنمون می‌یابد (119-121).

زبان و نقش آن در انقیاد زنان

دغدغه فمینیسم، یعنی جنسیت و جنسیت‌گرایی یکی از مسأله‌های است که بیشتر از طریق زبان ظاهر میشود. جنسیت‌گرایی دارای سه شکل عمده در زبان است:

الف) انکار زنان

ب) نحوه تعریف زنان

ج) تقبیح زنان

رهایی از بی عدالتی اجتماعی بدون اصلاح یا انقلاب در شیوه تولید و ارتباطی که رمزگان زبانی بر آنها مبتنی است امکان ندارد. امروزه این رمزگان ها در شرایطی بحرانی به شماری از زنان که وارد محیط های آموزشی، دانشگاهی و دنیای کار شده اند، نیز تعلق گرفته. چنین زنانی خود سوژه های ارزشمند ارتباطاتند و نه صرفاً ابژه های مورد استفاده و مبادله مردان. زبان باید شکوفا شود، مگر این که سیاستمداران یا نظریه پردازان خودخواهانه بخواهند آن را چون ابزار سرکوبی به کار گیرند. پی بوردیو^۱ معتقد است که زبان رسمی از قدرت جدایی ناپذیر است. او این پیوند را هم در تکوین زبان رسمی و هم در کاربرد اجتماعی آن می بیند. بوردیو همچنین از مفهومی به نام بازار زبانی سخن می گوید که در آنجا مبادله زبانی صورت می گیرد. زیرا به زعم او برای آنکه زبان رسمی بتواند خود را تحمیل کند، ابتدا باید در بازار زبانی بر دیگر زبان ها (به ویژه زبان مسلط پیشین) چیره شود. او می گوید هرچه یک زبان (یا یک گوینده) سرمایه زبانی بیشتری داشته باشد، در بازار زبانی آزادانه تر و کامروا تر فعالیت می کند و شگردی را به کار می برد که بوردیو آن را «راهکارهای تمکین» می نامد. این راهکارها به اعمال نفوذ و سلطه جویی مربوط می شوند (فراستخواه، 1390:2). همچنین والدین نیز در کاربرد زبان جنسیتی شده نقش بسزایی دارند آنان اغلب ناآگاهانه با فرزندان پسر و دختر خود رفتارهای متفاوتی دارند. آنها زبان جنسیتی شده معینی را مورد استفاده قرار دادند. پسرها به عنوان افرادی قوی، متمایز و منضبط و دخترها به عنوان موجوداتی لطیف، ضعیف و شکننده تشریح می شوند. رفتار بچه های این والدین در آینده منعکس کننده نظرات آنها (والدین) است. حال آنکه آنها ناآگاهانه یا آگاهانه آن را انجام می دهند. (Rezetti & Curran, 1992:32) رابین^۲ نیز معتقد است

1. Pierre Bourdieu
2. Rubbin

تفاوت‌های جنسیتی دلیل محدودیتهای مداخله اجتماعی است که به زنان و مردان دیکته می‌کند که چگونه باید رفتار کنند. به هر حال از آنجایی که جنسیت، اجتماعی است، تغییرپذیری و قابلیت جایگزینی بوسیله سیاست و اصلاحات اجتماعی که نهایتاً به محرومیت زنان پایان دهد قابل تأمل است. فمینیسم باید هدف خود را برای ایجاد یک جامعه بدون جنسیت متمرکز کند. جامعه‌ای که در آن جنسیت اشخاص رابطه‌ای با هویت، شغل و زندگی عاطفیش نداشته باشد. (Rubbin, 1975:204) بنابراین مشکل تنها یک مشکل گفتمانی نیست. بی‌فایده است که با این گفته که تمام نابرابری‌ها ناشی از وضعیت خاص زنان یا تقصیر خود ایشان است دوباره گناه را برگردن زنان بیندازیم. چراکه زبان به سختی به آنان اجازه می‌دهد تا چیزی دیگری جز آن چه هستند باشند. زنان به ندرت به خود به عنوان فاعل جمله ارجاع می‌دهند آنها جا را برای مرد، یا به ندرت برای یک زن دیگر خالی می‌کنند. زنان در گفتمان شان نظم اجتماعی و قواعد زبانی را منعکس می‌کنند آنها جامعه‌ای را آشکار می‌کنند که سازمان دهی‌اش، ایده‌ها یا اعتقاداتش میان مردان جریان دارد زیرا خودشان هیچ نظم اجتماعی و زبانی ندارند که به خودشان اختصاص یافته باشد. اگر زنان از صمیم قلب به نظم پدر سالارانه موجود تن در می‌دهند، به این دلیل است که فاقد رمزگان‌های زبان لازم برای جدا کردن خود از آن نظم پدر سالارانه هستند. در راستای رهایی، زن دو وظیفه شاق بر عهده دارد: آگاه شدن جسورانه از نظم زبانی و زبان انسان به عنوان زبان جنسی شده و نیز خلق یک ریخت‌شناسی نمادین جدید که در آن بتواند بگوید «من موجودی جنسی زن، چنین و چنان می‌گویم» تنها فعالیتی که می‌کوشد تا زنان را وارد زبان کند گفتمان‌روایی است (رائل مورتلی، 1383:103-101). البته تأکید بر زبان و معنی در آثار فمینیست‌های فرانسوی حاکی از حضور عناصر پست‌مدرن/پسا‌ساختار‌گرا در تحلیل ایشان است (کیپ‌نیس، 1387:1). نخستین هم‌صحبت زنان مادرشان است که شخصی است از همان جنسیت خودشان. ساختن زبان به نقل مکان به گفتمان فرهنگی

(او) مرد و بین او ها (مردان) بیش از همه به این معناست که آنها از نخستین ارتباط سازنده شان- از نخستین «تو» شان- و از نخستین هم صحبت شان محروم شده اند. علاوه بر این امر باعث تبعید زنان از هویت جنسی شان میشود. هویتی که به عنوان فرایندی زنانه و در رابطه با «تو» و «او» یی که زن هستند شکل گرفته. زنان باید تا روزی که جنسیت جمعی مونث محتمل شود داخل روابط زنانه باقی بمانند. برای منظور کردن او (مونث) به عنوان فاعل، شرایطی کاملا قاطعانه لازم است تا این الگو را تغییر دهد. زنان باید این اجازه را بیابند تا آزادانه از ارزش خود دفاع کنند. آنها در همان حین زن باقی ماندن یا به زن تبدیل شدن و نه در جد و جهد مرد شدن به سوژهایی آزاد تبدیل خواهند شد (کیپ نیس، 1387: 2) درهمین راستا اندیشه افرادی مانند لوس ایریگاری، زاک دریدا،... قابل تأمل است.

لوس ایریگاری، فیلسوف، زبان شناس و روان کاو فرانسوی، حذف زنان از زبان مردسالاری را بررسی می کند و از این رو می گوید تا شکل‌های بدیل نوشتار زنانه را پیدا کند که به زنان امکان می دهد خودشان را به خودشان معرفی کنند. از نظر او، امر نمادین منحصرآ زبان و تفکر مردانه است و تحلیل امر نمادین به معنای دقیق کلمه صرفا توصیفی از فرهنگ مردسالاری است که زنان را طرد می کند. هرچیزی که حقیقتا بیرون از نظم باشد ناشناخته و بیان نشده باقی می ماند. مردان می توانند از طریق این نظم نمادین خود را بشناسند. علاوه بر این مردان می توانند از طریق این نظم نمادین زنان را به عنوان ابژه بشناسند. نظم نمادین از آن جایی که مردسالارانه است برای زنان بیگانه و بی مورد باقی می ماند. نظم نمادین زنان را صرفا به عنوان مادران بالقوه و نه به عنوان سوژه های مستقل معرفی می کند. زنان از دسترسی به زبان موجود (واژ این رو از دسترسی به جامعه) محروم می شوند و بیشتر در خطر ابتلا به روان پریشی (و گرفتار شدن در زبان

-
1. Lucy Irigaray
 2. Juck Drida

خصوصی، که به گمان ایریگاری ممکن است با این حال زبانی باشد که زنان با آن می‌توانند با زنان (دیگر) ارتباط برقرار کنند) هستند. ایریگاری معتقد است زن موجودی متکثر است و به معنای دقیق کلمه در فرهنگ مردانه که ظاهراً همه چیز را در یکان‌ها می‌بیند، محدود نمی‌شود. روانکاوی و فرهنگ مردسالار، در حالی که از به حساب آوردن یا اشاره به جنسیت زنانه ناتوان است، آن را نادیده و آن را هیچ می‌شمارد. او امکان نوعی نوشتار زنانه از طریق خوانش سنت فلسفی‌ای را بررسی می‌کند که آن چه سرکوب شده یا همیشه در سرکوب رها شده را در معرض دید قرار می‌دهد و نیز در جست و جوی (خدای زنانه)، (تکثروجریان) است که نه تنها بیرون از چنگ الاهیات و دین مردسالارانه است بلکه هنوز (نیامده است) (ادگار، ویک، 1389: 40-38)

ژاک دریدا معتقد است که زبان روزمره معصوم یا خشی نیست. او همچون نیچه، هرگونه اعتقاد به تضاد ارزشها

را "متافیزیک حضور" می‌نامد، به نظر او اساس متافیزیک غرب بر این فرض استوار است که معنا، همواره حاضر است و نشناخته ماندنش ناشی از ناتوانی ما در یافتن راه درست، یا نادرستی ابزاری است که برگزیده ایم. دریدا می‌گوید که در تاریخ فلسفه غرب، همواره فرض بر این بوده که معنا در کلام و خرد (که هر دو با واژه یونانی **Logos** بیان می‌شود) حاضر است. او این باور حضور مستقیم معنا را "متافیزیک حضور" خوانده است. نقد دریدا از متافیزیک دقیقاً همان نقدی است که نیچه از آن دارد، او تقابل‌ها را قبول ندارد: (نقد آغازین دریدا به متافیزیک غربی این است که اندیشه فلسفی-علمی غربی همواره زندانی عناصری دوقطبی بوده است. شالوده‌شکنی دریدا نیز دقیقاً به همین معناست یعنی او در صدد به پرسش کشیدن گرایش سنتی و متافیزیکی فلسفه غرب است. او به تضاد ارزشها اعتقاد ندارد آنچه برای

برای او وجود دارد "تفاوت" است نه "تضاد" (شاهنده، 1379: 89-90). او معتقد است این زبان غیر معصوم، زبان متافیزیک غرب است و نه تنها حاصل حجم قابل ملاحظه ای از پیش پنداشتهای گوناگون بوده است بلکه پیش پنداشتهایی را نیز در خود دارد که از متافیزیک ناگسستنی اند (دریدا، 1381: 23). بنابراین متافیزیک باید شالوده شکنی شود. شالوده شکنی به معنی اندیشه کردن به مومنانه ترین و باطنی ترین وجه در تبارشناسی ساختارمند مفاهیم و در عین حال، تعیین آن چه تاریخ توانسته کتمان یا قدغن کند است (21). شالوده شکنی غالباً متضمن نوعی قرائت است، که با مرکز زدایی و نفی مرکزیت و با آشکار یا افشا کردن ماهیت پیچیده و معما گونه هرگونه مرکز سروکار دارد. به عقیده دریدا تمام اندیشه ها و تفکرات غربی بر ایده وجود یک مرکز استوارند: یک منشأ، خاستگاه یک حقیقت و اشکال مراکزند که سعی دارند تا چیزهای را از شمول خود خارج سازند، بیرون کنند، چیزی را به دورن خود راه ندهند. مراکز با این کار دیگران را نادیده می گیرند سرکوب می کنند، یا آنان را به حاشیه می رانند. (بطوری که بصورت غیر یا دیگری در می آیند) در جوامع مرد سالار یا مذکر سالار مرد محور و مرکز است (و زن دیگر یا غیره حاشیه ای شده، سرکوب شده، نادیده گرفته شده و به حاشیه رانده شده است). اشتیاق و میل وافر بابت داشتن یک مرکز، تقابل ها و تضادهای دوگانه ای را می پروراند، که در یک سمت تقابل و یا تضاد مذکور، مرکز قرار می گیرد و در سمت دیگر آن حاشیه قرار می گیرد. وانگهی مراکز خواهان تثبیت یا منجمد ساختن بازی تقابل ها و تضادهای دوگانه هستند. تقابل مردان تنها یکی از تقابل های دوگانه است. واقعیت و زبان بیشتر شبیه اشکال، صورتها و مجازهای مبهم و دو پهلو هستند. دریدا معتقد است که تمام اندیشه های غربی زوج هایی از تضادهای دوگانه تشکیل می دهند که در آنها یک عضو برتر و ممتاز و مقدم بشمار می رود و سبب توقف و انجماد بازی سیستم می گردد و عضو دیگر زوج را به حاشیه می راند. شالوده شکنی نگاهی تاکتیکی مرکزمندی به عضو مرکزی می اندازد.

سپس سعی می‌کند تا عضو مرکزی را وارنه و واژگون سازد به نحوی که عضو حاشیه ای شده بتواند به مرکز راه یابد و به صورت عضو مرکزی در آید. آنگاه عضو حاشیه ای موقتا به نابودی و از میان برداشتن سلسه مراتب اقدام می‌کند. دریدا مدعی است که شالوده شکنی یک کاریست سیاسی است. او معتقد است تمام زبان‌ها و تمام متون هنگامی که شالوده شکنی و ساختار زدایی می‌شوند دیگر هیچگونه پیکربندی مرکزی وجود ندارد که به انجماد یا متوقف ساختن بازی این سیستم اقدام کند (پاول، 1979: 112-107). به نظر دریدا آنها اصلا تقابل و دوگانگی ندارند زیرا هر یک برای حضور و ایفای معنای خود نیازمند غیبت دیگری است (بشیریه، 1979: 91).

فمینیسم و رابطه آن با مسئله ماهیت

یکی دیگر از انتقادهای فمینیستها به مسئله ماهیت آدمی است. آنها معتقدند ماهیت به عنوان یکی از مسائل بنیادی فلسفه، در واقع در پی صورت بندی ویژگی‌های مردان یا ماهیت مردانگی بوده است و این ماهیت نه تنها زنان را در بر نمی‌گرفته، بلکه در عمل آنان را از صحنه اندیشه و تأمل فلسفی خارج ساخته است (باقری، 1982: 68). آنها به شیوه‌های متعددی بیان می‌کنند که هویت "خود" چیزی است که در بیرون ساخته می‌شود. هویت شما چیزی ساختگی است که می‌توانید آن را به دلخواه کم و بیش کنترل کنید. حتی جنسیت نیز می‌تواند چیزی باشد و که شما دارید یا عمل می‌کنید، نه آنچه هستید. (وارد، 1983: 186-184) زنان، بسته به اینکه از ملاکهای درونی برای تعیین عضویت گروهی خود استفاده کنند یا از ملاک بیرونی، تعریفهای مختلفی از خود ارائه مینمایند. البته ملاکی بیرونی برای زنان وجود ندارد که مورد قبول همگان باشد هنگامی که زنان تعریف درونی خود را با ملاک بیرونی مقایسه می‌کنند همواره نوعی مغایرت مشاهده می‌کنند. این مغایرت به نوعی احساس در حاشیه قرار گرفتن و نوعی هویت اجتماعی ناخوشایند برای زنان در مقایسه با مردان منجر میشود.

نحوه ارتباط زنان و مردان، با جهان تفاوت هایی دارد که این تفاوت ها بر هویت اجتماعی شان تاثیر می گذارد. هویت اجتماعی زنان بیشتر نسبتی بر فرآیندهای گروهی است تا فرآیندهای تمایز بخش، گذشته از این زنان در مقایسه با مردان ارزش بیشتری برای رابطه با افراد دیگر گروه ها قائل اند. این بدین معناست که زنان و مردان از حیث رفتار بین گروهی با یکدیگر تفاوت دارند. همچنین تفاوت های مهمی در شیوه های ارتباط زنان و مردان به چشم میخورد. از نظر زنان پرسش راهی برای تداوم گفتگو است. اما مردان، پرسش ها را نوعی درخواست برای اطلاعات می دانند. زنان تمایل دارند میان گفته همسرشان و آنچه خود باید بگویند رابطه برقرار کنند اما مردان از پل گفتگو استفاده چندانی نمی کنند و گاه ممکن است آنچه را همسرشان در گفتگو بیان کرده نشنیده بگیرند. از نظر مردان پرخاشگری روشی برای ارتباط است، در حالی که زنان آن را نوعی تهاجم می دانند. زنان ممکن است مشکلات خود را تنها به این دلیل مطرح کنند که طرف مقابل آنها را دلداری دهد.

اما مردان طرح مشکلات را نوعی درخواست برای راه حل تفسیر می کنند. این تفاوت در الگو ارتباطی نشان می دهد بین زنان و مردان از حیث معنای گفتگوی دوستانه و قواعد آنان برای ورود به چنین گفتگو شاید از همه مهمتر قواعد آنها برای تغییر آن، تفاوت های خرده فرهنگی وجود دارد. از این رو ارتباط مردان- زنان را می توان شکلی از ارتباط بین گروهی به شمار آورد که در شکل دهی هویت آنها مؤثر است (گودیکانست، 1383: 79-80).

نفوذ بایسته های روانکاوی در اندیشه های فمینیستی و ارتباط آن با زبان

در دهه 80 روانکاوی یکی از پر نفوذترین جریان هایی بود که توسط فمینیست ها هم در کشورهای غربی انگلیسی زبان و هم غیر انگلیسی زبان مورد ارزیابی مجدد واقع شد. فمینیسم های ملهم از روانکاوی در کنار فمینیسم های رادیکال در علاقمندی به

مساله تفاوت در رابطه با دو جنس سهیم هستند. دلمشغولی با تصویری از زنان به منزله موجوداتی متفاوت با مردان. در بیان کلی نفوذ روانکاوی دو گرایش عمده را ایجاد کرده است: نخستین گرایش فمینیسم فرویدی است که به اهمیت روانشناسی و شکل‌گیری ویژگی‌های شخصی به لحاظ جنسی (سویژکتیویته) در قالب بندی سلطه مردانه توجه می‌کند. از آن طریق که به تحلیل تاثیر مسئولیت مادری زنان می‌پردازد. فمینیسم فرویدی مرتبط است با گروه معینی از نویسندگان انگلیسی زبان به ویژه آنانی که اهل امریکای شمالی هستند. دومین گروه بندی متکی است بر آثار ژاک لاکان، که بر شکنندگی شدید هویت جنسی و پیوندهای آن با یادگیری زبان تاکید می‌کند. رهیافتهای فمینیستی لاکانی معمولاً مرتبطند با نویسندگان فرانسوی. می‌توان درون فمینیسم لاکانی دو خرده گروه را تمییز داد- یعنی کسانی که کمابیش تفسیر لاکان از روانکاوی را دنبال می‌کنند و آنانی که می‌توان آنها را پست لاکانی نامید. لاکان تکوین خود (به لحاظ جنسی) را با تعبیری زبان شناختی یا نمادین - فرهنگی توصیف می‌کند نه با تعبیری ملموس، سر راست و حتی زیست شناختی که گاهی فروید ترجیح می‌دهد. نفوذ لاکان حرکتی به سوی معنای نمادین - فرهنگی رمز گذاری شده در زبان است. زبان به منزله یک نظام دلالت تلقی می‌شود که توسط تعیین آنچه قابل تشخیص و شناسایی است و چیزهایی که غیر قابل شناخت می‌باشد، به سازماندهی یا شکل دهی فرهنگ می‌پردازد. زبان به منزله شالوده، یا فشرده یا عصاره فرهنگ انگاشته میشود. هم جامعه و هم مردمی که جامعه را می‌سازند و به زبان وابسته اند، حول محور معیاری مردانه سازماندهی میشوند. شاخه خاصی از فمینیست های لاکانی فرانسوی تحت برنامه ای به عنوان «نوشتار زنانه» مطرح هستند. برنامه ای که متضمن تلاش در جهت زنانه نوشتن، یا نوشتن از موضع زنان (از موضع بدن جنس مونث) است. این گروه بندی از فمینیست های لاکانی در جهان انگلیسی زبان عموماً برچسب فمینیست های فرانسوی را به خود می‌گیرند. در همین راستا مکتب «نوشتار زنانه»

در این انگارش که زنانگی را فقط می توان از نقطه نظر فرهنگ مذکر درک کرد، چون و چرا می کند و به نفع امکان دیگر استدلال می کند. طبق رای لاکان هر شخص از رهگذر درونی سازی قواعد ارتباطی یا نظم نمادین جامعه به یک شخص بدل می شود و به فرهنگ بشری راه می یابد. افراد میتوانند به زبان نظم نمادین صحبت کنند، اما این نظم به تعبیر روانکاوی به منزله قانون پدر تلقی می شود. در اندیشه لاکانی به تأسی از فروید، فرهنگ، مذکر است، نه این که صرفاً تحت سلطه مردان باشد. زنانگی چیزی بیش از قطب منفی در رابطه با قواعد نمادینی نیست که افراد و لذا جامعه را تنظیم می کنند. سخن گفتن از زنانگی فقط بر حسب مردانگی ممکن است. بیرون از نظم مذکر زبان، هیچ مونثی وجود ندارد. برنامه «نوشتار زنانه» تعبیر لاکانی بیرونی بودن زنانگی را می پذیرد، اما پیشنهاد پروراندن زبانی بدیل را مطرح می کند. شیوه ای از تفکر، که ممکن است از آن حالت بیرونی بودن استفاده کند. بنابراین جنس مونث صرفاً به منزله فقدان یک کیفیت، بر ساخته نمی شود. (که نمی تواند چیزی به وجود آورد) بلکه به منزله ارائه کننده یک خلاقیت شورشگر فرهنگی، بر ساخته می شود. آنها این انگارش فرهنگی را که زنان را فقط درمقایسه با مردان می توان درک کرد رد می کنند. هرچند که فمینیسم رادیکال آغازگر این مانور است، برخلاف اکثر آثار فمینیست های رادیکال، رهیافت فمینیسم فرانسوی از مشخص کردن مضمون زنانگی امتناع می کند با این تلقی که اقدام مزبور به منزله تکرار احکام پدر سالارانه خواهد بود که به ما میگوید زنان چه هستند و چه باید باشند. نزد آنها زن مثالی از اصل فرهنگی و زبان شناختی حقارت زدایی است که با هنجار (نرینه) جور در نمی آید و از به رسمیت شناختن یا ارج گذاردن تفاوت با هنجار امتناع می ورزند. یعنی امتناع از شناسایی هرگونه تفاوت نه فقط تفاوت جنسی (بیسیلی، 1389: 103-101).

فمینیسم پسا ساختارگرا و ارتباط آن با زبان

فمینیسم پسا ساختارگرا معتقدند زبان با قالب بندی و طراحی زندگی زنان به انقیاد آنها دست میزند و این کار را نه تنها با واژه های بیان شده، حتی با چیزهای ناگفته و ناشنیده انجام می دهند. فمینیسم پسا ساختارگرا به چیزهای غیر قابل تفکر می اندیشد و از چیزهای غیر قابل بیان صحبت می کند که این همان استراتژی مقاومت مخالفت و اساسی است (Spence, 1980: XV). بنابراین فمینیسم پسا ساختارگرا از مفاهیمی همچون زبان سوژکتیویته، سازمان اجتماعی و تأثیر قدرت استفاده میکند برای فهمیدن چرایی این مسئله که چرا زنان روابط اجتماعی که تحقیر کننده تواناییها و علایق آنها در برابر فرهنگ مردانه است را تحمل می کنند. (Weedon, 1987: 40) برای آنها تجربه و معنا مفهوم پایه ای و اساسی ندارد بلکه معنا در طول استفاده از زبان همواره در حال تولید و بازتولید است. زبان، انسان را به اندیشیدن و سخن گفتن و معنا دادن به محیط اطرافشان مجهز می کند. (32) آنها مفهوم زنانگی را که رویه ای ممکن برای واژگون سازی ساز و کارهای قدرت است را مطرح میکنند و آن را با تعیین ناپذیری جنس مونث که بر تفکر پسا ساختارگرایی ژاک دریدا مبتنی است، ترکیب می کنند. دریدا پیشنهاد می کند که معنی در نظم نمادین بدیهی یا ذاتی نیست بلکه به طور مداوم به لحاظ فرهنگی و زبان شناختی در حال تولید شدن از طریق یک فرایند تمایز یابی سلسله مراتبی است. خلق و ابداع تفاوت ها که به طور مشخص در قالب زوج های متضاد سازماندهی می شوند (مرد/ زن) و این ماهیت بر ساخته شده دوانگاره های سلسله مراتبی، نظم نمادین را می سازد و نشان میدهد که سلسله مراتب معنی در فرهنگ نه بی طرف است و نه ابدی. بدین سان او دل مشغول و اساسی یا واگشایی انگارش های فرهنگی/ زبان شناختی، درباره ثابت و بدیهی بودن صور قدرت است با

این هدف که امکان‌هایی بدیل‌گشایش یابد. (بسیلی 104) بنابراین فمینیسم پسا‌ساختارگرا در پی حذف سلسله مراتب کنترل شده توسط مردان و حذف مرکزیت نامشروع آنها در جامعه است و در این جهت یکی از راهکارها قدرت بخشیدن به افرادی است که مورد تحقیر و توهین قرار گرفته‌اند و قرار دادن این افراد در مسیرهای مناسب برای شناختن و آگاهی یافتن از محیط پیرامون خود که برای تحقق آن، هر دو عملکرد سیاسی و شخصی در کشف و ریشه‌کنی موارد ضعف که به سیستم محرومیت و انقیاد زنان می‌انجامد، لازم است (Quinby & Diamond, 1988: xv).

انتقادهای پسا‌ساختارگرایی به علم و تکوین معرفت‌شناسی فمینیستی

هاردینگ¹ معتقد است علم تنها یکی از داده‌های ابقا و مشروعیت بخشیدن به سلطه مردانه است. او معتقد است آنچه همواره عینیت علم را تهدید کرده، گونه‌های مختلفی از سلطه‌جویی بوده است و سلطه‌جویی مردانه، یکی از اشکال رایج آن است و سایه‌های آن بر علم، مانع از آن شده است که عینیتی به قدر کافی دقیق فراهم آید. فمینیستها پسا‌ساختارگرا نگرشهای علمی مسلط مبتنی بر نگرش‌های مردسالارانه را بوسیله استراتژی مخالفت، مقاومت و واسازی به چالش میکشند. آنها معتقدند تئوری در میان تغییر پارادایم است: دیدگاههای علمی همچون ابژکتیو و واژه‌های خالی از احساس در حال تبدیل شدن به مفروضه‌های دانش به عنوان ساختار و مفروضات رقابت‌آمیز، متنوع و پایان‌ناپذیر ایده‌ها هستند. (lather, 1991: xx) ایریگاری در رابطه با علم به معنای مدرنیستی آن، به نقد از فیزیک مردانه می‌پردازد. او ادعا میکند مکانیک سیالات نسبت به مکانیک جامدات ناشناخته‌تر است. زیرا (به قول او) جامد بودن یا صلابت با مردان و سیاست یا ملایمت با زنان یکی دانسته می‌شوند. به همان

1. Hardings

ترتیبی که زنان در نظریه‌ها و زبان مردانه محو شده‌اند و فقط به صورت نامرد وجود دارند. سیالات هم از علم محو شده‌اند و فقط به صورت غیرجامدات وجود دارند (سوکال، بوکلمون، 1384:159-160). انتقادهای پساساختارگرایی و پسانوگرایی به علم و عینیت‌گرایی مطلق نگرانه آن، زمینه‌گرایی معرفت‌شناختی را در دیدگاه‌های فمینیستی فراهم آورده است. تا از نگاه فمینیستی یا (معرفت‌شناسی دیدگاهی) به علم و معرفت سخن بگویند (باقری، 1382:42-45). اندیشه‌های فمینیستی در عرصه معرفت‌شناسی و انتقاد اساسی آنها به علوم اجتماعی معاصر این است که زیرساختهای معرفت‌شناسی به گونه‌ای سامان یافته که در آن سوگیری مردانه ایجاد شده است. و میان فاعل شناسا و موضوع شناسایی تمایز قاطعی وجود دارد که این تفکیک متعلق به دوران مدرن است. (104) رویکرد فمینیستی در معرفت‌شناسی، به جای تفکیک (فاعل شناسا و موضوع شناسایی)، بر ارتباط تأکید دارد. ارتباط، خصیصه‌ای اساساً زنانه است. این رویکرد با ظهور اندیشه‌های پسانوگرایی به طور کلی و افکار فمینیستی، به طور خاص، شکل می‌گیرد. در این مرحله مرزها میان خود و دیگری، میان فاعل شناسا و موضوع شناسایی، به صورت قابل تبادل و غیرقاطع در نظر گرفته می‌شود. کلر¹ از همدردی یا همدلی و عشق به منزله روش‌هایی برای کسب دانش نام برده است. (110-113) از طرفی هاردینگ معتقد است، زنان به سبب وضع سیاسی خاص خود، یعنی در حاشیه قرار گرفتن، از دیدگاه ویژه‌ای برای علم ورزی برخوردارند که مردان از آن محروم مانده‌اند و به سبب همین وضعیت خاص، کمتر در معرض تحریف واقعیت قرار می‌گیرند و می‌توانند عینیتی اصیل‌تر و غنی‌تر برای علم فراهم آورند. هاردینگ از این عینیت به عنوان عینیت شدید یاد می‌کند. (116-121)

پساساختارگرایی و نفوذ آن بر اندیشه متفکران فمینیسم

پساساختارگرایی در حضور نظریه پردازان زن نیز قلمرویی گسترده پیدا کرد از جمله در رابطه با توانمندترین نظریه پردازان پست مدرن زن، می توان از ایریگاری و کریستوا نام برد. این دو بر آن بودند که زن در سراسر تاریخ به حاشیه رانده شده و هیچ جایگاهی که متناسب با شأن و منزلت او باشد به او داده نشده است. در حقیقت همواره زن یا نماد بازنمایی بیرونی چیزی جز خود بوده است و یا در او به عنوان شیئی تزیینی برای برآوردن آرزوی مردان نگریسته شده است (قره باغی، 107:1380). لوس ایریگاری معتقد است جنسیت زنانه همواره بر پایه پارامترهای مردانه در نظر گرفته شده است. (لارنس، کهن، 481:1381)

طرد و حذف تخیل زنانه یقیناً زن را در موقعیتی قرار می دهد که خود را فقط به گونه ای تکه تکه، در حاشیه های نه چندان ساختارمند ایدئولوژی غالب به منزله ضایعات یا اضافات آینه ای تجربه کند که سوژه مردانه برای منعکس و مضاعف کردن خود تعبیر کرده است. وانگهی نقش زنانگی بوسیله این نظریه آینه ساز مردانه مقرر می شود و این نقش فقط سازگاری بسیار اندکی با میل زن دارد. (همان 487) او معتقد است زنان باید به طور تاکتیکی اعتصاب کنند و از مردان فاصله بگیرند تا فرصت یادگیری دفاع از میل شان را به ویژه از طریق گفتار بیابند. برخلاف گرایش یکسان سازی که مشخصه نوعی فمینیسم است، ایریگاری توامان در پی کشف کوششهای ریاکارانه یافتن وجوه تفاوت و افشای شارحان کیفی آنهاست. گفتار او در پاسخ به مسائل فلسفی خاصی می آید که تبانی در موافقت بر سر مشخصه های خاص و نادرست زنانگی و شیوه ایی را که زنان از آن طریق چنین قضاوت هایی را پذیرفته و درونی می کنند، مشخص می سازد. گریز زنان از داشتن نقش فاعلی در جملات نمونه یی از این دست است (مورتلی، 1383: 1-17). زبان بر پایه واقعیت های اجتماعی یا داده های واقعی رمز گذاری شده است. از طرفی نوع بشر دوست دارد فکر کند که قوانین نحوی، ذاتی و غیر قابل تغییرند. این حس، بخشی از ترس از تغییرات اجتماعی است. چنان که نیچه

می‌گوید تا وقتی که به دستور زبان باور داریم به خدا هم باور خواهیم داشت. این هم در واقع جزء همان مجموعه باورهاست. خدای مردان، نیازمند حفظ قواعد دستور زبان است و خدای زنان، یا الاهیگان شان - مفرد یا جمع - نیازمند تغییر رمزگان زبانی. لازم و ضروری است که به مردان و زنان حقوق سوژه‌یی (فاعلی) برابر داده شود، البته برابر به معنای متفاوت. زنان در آفرینش جهان سهمی مساوی با مردان به عنوان فاعل‌های جنسی ندارند. این مساوی بودن فقط از راه جهش زبانی ممکن می‌شود. اما این جهش خود تنها می‌تواند از راه تقویت مجدد ارزش جنسیت زنانه انجام پذیرد. در کشورهای انگلوساکسون فرهنگ‌ها به مفعول علامت جنسیت زن می‌دهند. در این کشورها یک زن می‌تواند بچه خودش (her) را داشته باشد در حالی که در فرانسه او بچه مرد^۱ را دارد. بنابراین زنان انگلوساکسونی می‌توانند به خاطر تملک بر مفعول‌ها از راه نشانه‌های جنسی خودشان ادعای برابر با مردان را رد کنند. اما با کسب این برابری، آنها نهایتاً از حق نشانه جنسی بودن در سطح فاعل چشم می‌پوشند. اما برای کشوری همچون فرانسه هدف این است که به یک سوژه زنانه آزاد تبدیل شود. برای این آزادی، زبان یک ابزار است، ابزاری کارآمد چون هر ابزار دیگر. (همان 97-92) (بنابراین در کشورهای انگلوساکسون تمایل به اصلاحات وجود دارد در حالیکه در کشوری مانند فرانسه تمایل به نوعی انقلاب حتی از نوع انقلاب زبانی). ایریگاری در مورد بیماران روانی زن، معتقد است آنچه مانع می‌شود که آنان هویت متمایزی برای خود بسازند گرایش مردانه زبان است. خود زبان تبلور گرایش مردانه است حتی از راه‌های ساده و نسبتاً پیش و پا افتاده‌ای مثل کاربرد ضمیر مذکر در مواردی که هیچ جنسیت خاصی مورد نظر نیست. اما همین ویژگی پیش و پا افتاده دستور زبان بازتاب چیزی است بسیار ژرف که در کل تاریخ فلسفه رسوخ کرده است. (ماتیوز، 272:1378). ژولیا

کریستوا^۱ معتقد است امروزه زن به جای متروک ماندن در بیرون معنا، خود فضا و مکان بازنمایی و معنا است. شکلی افراط آمیز طبقه بندی زن را انکار می کند و میخواهد زن را فراسوی طبقه و چارچوب جنسیت مطرح کند. (قره باغی، 1380:107) کریستوا معتقد است مشکل ساختارگرایی این است که فقط و فقط بر ساختارهای صوری و ایستای زبان تکیه میکند و این واقعیت را به حساب نمی آورند که زبان را مردم بکار می برند و بهمین دلیل در معرض تغییر و تحول است.

دلالت چیزی است که مردم آن را انجام می دهند اگرچه این کار را لزوما آگاهانه یا عامدانه نمی کنند (ماتیوز، 1378:282). کریستوا برخلاف ساختار شکنان، ارزش کارکرد منطق محورانه زبان را به رسمیت می شناسد اگرچه آن را فقط یکی از چند کارکرد زبان می داند. هدف، حذف سوژه استعلایی نیست، بلکه ایجاد سوژه ارتباط کلامی است، که "آگاهی عمل کننده اش نه فقط وجوه منطقی بلکه رابطه هم سخنی" را نیز شامل میشود. به نظر او تاکید مبالغه آمیز برخی از انواع فمینیسم بر تفاوت جنسی هم، متافیزیکی است (285). کریستوا با نظر به همین گرایش ساختارزدا می گوید تنها نقشی که زنان برای غلبه بر این فرهنگ مردسالاری می توانند ایفا کنند، نقشی منفی و تخریب کننده است. زنان باید در حرکتی انقلابی، همه قواعد و ساختارهای اجتماعی مردسالارانه را در هم بریزند. از نظر کریستوا لازم نیست منطق محوری در زبان زدوده شود، بلکه آنچه لازم است این است که کارکرد دیگری بر آن افزوده شود و آن ارتباط کلامی است. در این کارکرد زبان، معنا به صورت جمله ای که بین دو گوینده ارتباط برقرار می کند، بیان می شود. بنابراین کریستوا بر آن است که آگاهی فاعل شناسا باید علاوه بر وجوه منطقی، شامل رابطه هم سخنی نیز بشود (باقری، 1382:45).

هلن سیسکو^۲ نیز معتقد است که فرهنگ غالب به نوعی تفکر سلسله مراتبی اولویت

1. Julia Kristeva

2. Helene Cixous

می‌دهد که ریشه در مجموعه‌ای از تقابل‌ها دارد. مرد در قیاس با زن منفعل که صرفاً موضوع مشاهده است، فعال و مشاهده‌گر است بنابراین، زنانگی فقط هنگامی وجود دارد که مورد مشاهده مردان باشد. از نظر سیکسو، مرد اساساً در حالی که زن برای مرد، دیگری است، به این دیگری فقط برای بازگشت به خودش علاقه مند است - یعنی این که میل مردان به زنان در نهایت نوعی عشق به خود است. در نتیجه، زن از فرهنگ پدرسالار حذف می‌شود خاصه که زن حتی نسبت به خودش هم غایب است. زن از بدن خودش و از تمایلات خودش جدا می‌شود. زن مطلقاً نمی‌تواند با استفاده از زبانی که برای بیان و مفهوم‌سازی مردانه طرح شده، خودش را درک کند. سیکسو بر آن است تا زنانگی را بر اساس کثرت آن بازیابی کند (بیسیلی، 1389: 107).

مقایسه فمینیسم فرانسوی و آمریکایی از منظر پسا ساختارگرایی

امروزه در کانون مشاجرات بر سر معنای فمینیسم دو مفهوم اساسی برابری و تفاوت قرار دارند. در این اختلاف نظر فمینیسم اروپایی عموماً بر روی تفاوتها تاکید می‌گذارد در حالی که فمینیسم آمریکایی و انگلیسی بر برابری تکیه می‌کند. فمینیسم آمریکایی اغلب از تاکید بر تفاوت احتراز کرده و آن را مورد نقد قرار داده اند زیرا به نظر آنها چنین تاکیدی حاکی از نوعی زیست‌شناسی گرایی یعنی پذیرش تفاوت‌های ذاتی است و با نژاد گرایی نسبت دارد (بشیریه، 1379: 107-108). در بحث‌های فمینیستی، گفتمان تفاوت اخیرتر و رادیکال‌تر از گفتمان برابر و یکسانی بوده است. در این گفتمان تفاوت جنسی شرط رهایی زنان تلقی می‌شود. در درون این گفتمان نیز خطوط فکری مختلفی قابل تشخیص است. برخی از این خطوط (به ویژه در فرانسه) مبتنی بر نظریات روانکاوی هستند. از دیدگاه فمینیست‌های رادیکال (گفتمان تفاوت) همه گفتمان‌های پیشین درباره زنان و به ویژه گفتمان برابری، گفتمان‌هایی مردانه‌اند و مادام که تسلط مردانه و انقیاد زنانه در جامعه پابرجاست، مورد نقد و حمله قرار می‌گیرند. به

نظر آنان زنان فاقد حوزه خاص خود یعنی حوزه زنانه بوده اند. پس سلطه مردانه هم در حوزه زندگی عمومی و هم در عرصه زندگی خصوصی گسترش یافته است. به نظر آنها ذات زنانه به عنوان چیزی مستقل از تاریخ و فرهنگ جامعه قابل تصور نیست. ماهیت و ذات زن بودن تا زمانی که به وسیله گفتمان مردانه در جامعه ساخته شده است ماهیت و ذات زنانه نیست. ذات و ماهیت زنانه تنها وقتی زنان، آزادی لازم برای ایجاد آنرا داشته باشند پدیدار خواهد شد. اما آنچه امروز هست محصول انقیاد و گفتمان غیرزنانه است. تنها با امکان از میان بردن این انقیاد است که امکان تشکیل فرهنگ و زبان و ذهنیت زنان فراهم خواهد آمد و تنها در این صورت است که تفاوت جنسی آشکار خواهد گشت. به طور خلاصه فمینیسم رادیکال بر ضرورت تشکیل سوژگی زنانه و یافتن راههایی برای بیان فرهنگ و تجربیات خاص زنانه تاکید می گذارد. از این دیدگاه توانایی زنان در خود فهمی به واسطه فرهنگ و زبانی مردانه صورت میگیرد و این گونه خود فهمی باید مورد تحلیل و نقد قرار گیرد. در جوامع مردسالار و پدرسالار زنان فاقد خود فهمی جمعی از آن خویش هستند در حالی که خود فهمی های مردان در قالب افسانه ها و داستان ها و در کل فرهنگ نمود می یابد. پس یکی از وظایف اصلی فمینیسم یافتن زبانی است (شالوده شکنی زبان) که در آن تفاوت جنسی قابل بیان باشد و از عرصه نهان آگاهی فردی وارد حوزه نمادین زبان و فرهنگ گردد (110-113). آنچه بیشتر در فرانسه و بی تردید فلسفه فرانسه در قرن بیستم را مشخصا فرانسوی میکند آن است که این فلسفه از دکارت آگوستینی سر چشمه میگیرد و نه از دکارت گالیله ای. آنها در مجموع دل بستگی خاصی به ریاضیات یا علوم طبیعی نداشته اند. علم تا آن جا که در علایق فلسفی آنان جایی داشته، در شکل نرم زیست شناسی - روانشناسی و یا علوم اجتماعی و یا حتی روانکاوی بوده است. رشته ای که حتی بسیاری از فیلسوفان آنگلوساکسن آن را اصلا علمی نمی دانند. در سنت فرانسوی فرض بر این بوده است که فلسفه بیشتر با فرهنگ ادبی و هنری خویشاوندی طبیعی

دارد. (ماتیوز، 13:1378) فلسفه فرانسه بازتاب صرف فرهنگ عمومی است. (15) فمینیسم فرانسه لحن فلسفه تری از فمینیسم دنیای انگلیسی زبان دارد. این فمینیسم نقد جامعه مرد سالار را با اصطلاحات صرفاً جامعه‌شناختی یا سیاسی بلکه به صورت تحلیل فلسفی کل سنت فکری بیان می‌کند که به ادعای آن حامی مرد سالاری است. آنها خود فلسفه را محور فرهنگ مردسالار می‌دانند و دستاوردهای فلسفه ساختارگرا و پس‌ساختارگرای فرانسه را به کار می‌گیرند تا این سنت مرد سالار را ساختار شکنی کنند (269). شخصی شدن در اندیشه فلسفه فرانسوی با معنای فرد شدن

مورد نظر لیبرالیسم مدرن متفاوت است. سرشت اساسی شخص در ارتباط با اشخاص دیگر نهفته است، حال آن‌که فرد گرایی لیبرال (آمریکایی) انسانها را اساساً جدا از یکدیگر می‌داند. از نظر سونیه¹ شخص فقط با در دسترس قرار دادن خود و بدین سان شفاف تر کردن خود برای خود و دیگران به شخص تبدیل می‌شود. هریک از ما باید دیگریت محض تمام نشدنی و تعریف ناپذیر اشخاص دیگر را بپذیریم. او معتقد است عشق واقعی عبارت است از قدر شناسی از شخص دیگر صرفاً برای دیگر بودن او (65). به نظر گابریل مارسل پرسش‌های فلسفی نه در مسائل غیر شخصی بلکه برای افراد خاص و از این‌که خود را در وضعیت شخصی خویش راحت حس نمیکنند به وجود می‌آیند (71). او معتقد است فلسفه سنتی، خود را با علم اشتباه گرفته از این رو است که (دکارت رابطه ما با جسم مان را مسأله ذهن - جسم نگرینده است) گویی این رابطه غیر شخصی و صرفاً فکری است. از این زاویه جسم، فقط نوعی ابژه است، تکه ایی ماده که ممکن است از آن هر کس دیگری باشد. (نزدیک تر به مفاهیم فمینیسم آمریکایی) حال آنکه یکی از مضامین اصلی فلسفه فرانسه در قرن بیستم وجود داشتن به عنوان انسان اساساً به معنی جسمیت داشتن، کنش متقابل با

چیزهای دیگر جهان و دانش، دست کم امکان ارتباط با انسانهای دیگر است. در این دیدگاه رابطه من با جسم خودم رابطه ای منفصل و فکری نیست. رابطه ی احساس یا حس، رابطه ی شرکت مستقیم در جهان و از این رو در جمع مردمان دیگر است (74-73). مارسل¹ می گوید "نخستین راه ما برای آن که خودمان را به عنوان من تثبیت کنیم عمل جلب توجه به سوی خودمان است". شخص شدن به معنای کامل آن به معنی پذیرش درگیر بودن با جهان و با دیگران و به عهده گرفتن مسئولیت زندگی است. (همان 78) فلسفه فرانسه در مقایسه با کشورهای انگلیسی زبان همیشه به ادبیات نزدیک بوده است. در فرانسه معاصر فیلسوف زن یا مرد نسبت به همتایان خود در بریتانیا یا آمریکا به هنر جلب توجه و فریبندگی بیشتری دارند. ارتباط میان فلسفه و ادبیات در سنت اصلی انگلیسی-آمریکایی را می توان رابطه ای همراه با سوءظن متقابل توصیف کرد. فلاسفه رشته خود را چیزی مربوط به معرفت و حقیقت می دانند و رشته ادبیات را مربوط به احساسات. در حالیکه در فرانسه بیش از بریتانیا به نقش تخیل در فلسفه می پردازند و روشن است که فلسفه انگلیسی زبان بیش از فلسفه فرانسوی به علم نزدیک است و پیوند دائمی میان فیزیک و فلسفه یا ریاضیات و فلسفه که در فلسفه آنگلو ساکسونی یافت میشود، در فرانسه چندان آشکار نیست. در نوشتار معاصر فرانسه هستی شناسی نقشی پر اهمیت دارد و این امر آشکارا با سنت پدیدار شناسی پیوند دارد و این مفهوم که شاید ذات هستی پوشیده و سوژه یک اصل رازورزانه باشد و تعبیر عاری از واقعیت باید بر اساس کنش اندیشه گرایانه تخیل نوسازی شود، به سنت پدیدار شناسی نزدیک است. (رائل مورتی، 1383، ص 1-17) فمینیسم متداول آمریکایی به طور کلی بر نظریه زبان به مثابه امری شفاف مبتنی است. به تمرکز بر گفتار به جای زبان، به برتری خودآگاه بر ناخودآگاه و به نرینگگی فایوس (به مثابه موجدی

زیستی، نه نمادین) استوار است. در این اردوگاه، از نشانه به مرجع راهی کوتاه بیش نیست و این امر با فراهم آوردن زمینه تعهد سیاسی به تلاش برای رسیدن به قلمروی زبان ریالیستی محقق می‌شود. تقاضا برای دستیابی به گفتمان ذهنیت، امکان بهره‌گیری از تصویر یا نشانه‌ای مجزا به مثابه مکان بالقوه کنش سیاسی و به طور کلی به سیاست اصلاح طلبی می‌انجامد. بر خلاف فمینیسم آمریکایی، فمینیسم اروپایی یا پسا ساختاری از تقسیم بندی سوسوری نشانه پیروی می‌کند. بر مادیت دال تاکید می‌کند. امر همزمانی را بر در زمانی، ساختار را بر فاعل و دلالت را بر معنا برتری می‌دهد و بر آن است که زنان دارای جایگاهی برای سخن گفتن نیستند. تکیه این نوع از فمینیسم بر اولویت نظام به برتری ناخودآگاه به عنوان حیطة کاوش و کشف و گسست مدرنیستی به عنوان عمل زیباشناسی می‌انجامد. از این دیدگاه، اولویت نظریه روانکاوی و زیباشناسی مدرنیستی در فمینیسم پسا ساختاری را میتوان محصول فرعی میراث سوسور^۱ یعنی امر همزمانی دانست که از لوی استروس^۲ تا لاکان ادامه می‌یابد. استدلال فمینیست های پسا ساختاری این است که نهادن نام جنس زن بر سوژه های سیاسی فمینیسم به باز تولید همان ماهیت باوری زیست شناختی و منطق دوتایی می‌انجامد که به زنان نقش کمتر را داده است. کریستوا معتقد است این باور که فلانی یک زن است به همان اندازه بی معنا و تاریک اندیشانه است که باور فلانی یک مرد است. این استدلال به ایجاد یک "مکان" به مثابه موضوع تعهد و توجه سیاسی می‌انجامد، نه یک جنس، حاشیه واپس رانده، غایب، ناخودآگاه غیر عقلانی، زنانه که در تمامی موارد از جنبه منفی یا ناتوان آن به حساب می‌آید. در مقابل گفتمان فمینیسم آمریکایی که سوژه سیاسی آن، زنان از لحاظ زیست شناختی هستند، فمینیسم اروپایی گفتمانی سیاسی و سوژه آن جایگاهی ساختاری است که زن و جسم آن دیگری متناوبا اشغالش می‌کند. از این نظریات بنیادی درباره فمینیسم

1. Saussure
2. Lévi-Strauss

اروپایی به نوشتار زنانه می‌رسیم که از لحاظ ایجاد یک ضد زبان برعلیه منطق پدرسالارانه و دوتایی نر-زبان مداری تلاشی بشمار می‌رود در جهت تولید زبانی که فقط به نظریه پردازی صرف درباره آزادسالاری نمی‌پردازد، بلکه به واقع‌رهایی بخش نیز است. برای سیکسو، این زبان همان ساختار خیالی جسم زنانه به مثابه جایگاهی ممتاز برای نوشتن است. برای ایریگاری، زبان پوزخند زنان به گفتمان نرسالارانه است و برای هر دوی آنها، این نوشتار خصوصی و ارزشمند است که بر مکانهایی خیالی متکی است، مکانهایی که خارج از حوزه قدرت و نربنگی (فالوس) قرار دارند. به طور کلی دو نوع تفسیر در مورد انتقادهای فلسفی فمینیستی مطرح است. در تفسیر اول، نظر بر این است که منتقدان، با پذیرش چارچوب اساسی اندیشه فلسفی غرب، می‌کوشند خلأهای آن را مشخص و در جهت رفع آنها اندیشه ورزی کنند. این خلأها، به طور عمد، ناظر بر نادیده گرفتن مقام و موقعیت زن در تفکر فلسفی است. (دیدگاه آمریکایی). در تفسیر دوم، مسئله بسی ژرف‌تر است. بر این اساس، انتقادهای فلسفی فمینیسم، نه از درون قلمرو فلسفه رایج، بلکه از بیرون آن است. به عبارت دیگر، در این انتقادهای چارچوب اساسی اندیشه فلسفی غرب، مورد سؤال قرار می‌گیرد. یعنی از پایان فلسفه سخن به میان می‌آید. ویژگی خاص فمینیسم در این زمینه آن است که جریان بلند دامنه اندیشه فلسفی غرب را دچار کژبنیادی جنسیتی می‌بیند، به این معنا که مفهوم اساسی فلسفه و فلسفه ورزی، معیار اندیشه فلسفی و قلمروهای این اندیشه، همه مبتلا به سوگیری مردانه بوده است. چنین بنیان کژبنیادی را تنها می‌توان خراب کرد زیرا هر چه بر فراز آن ساخته شود، به همین سوگیری مبتلاست. بنایی دیگر با بنیادی دیگر در فلسفه، چیزی است که نیاز بدان وجود دارد. در فمینیسم، این بنیاد نو، معطوف به ویژگی‌های زنانه است. برخی از متفکران فمینیست در چالش اساسی با روند فلسفه غرب، آن را چنان در نظر گرفته‌اند که در عین آنکه متافیزیک حضور است، متافیزیک مردانه است. ایریگاری در انتقاد به فلسفه غرب، بر آن است که در کل این فلسفه، از افلاطون به این سو، همواره (حضور) و

بازنمود اساسی دانسته شده است. او معتقد است انسان تا کنون همواره اسیر تکرار بوده است. هر چیزی میان تمرین و اجرا، تکرار و بازنمود، یا بازتولید صورت می‌پذیرد. به ویژه از آنجا که این بازنمود چون حضور طراحی شده است، یا حضور، یک وضع ظاهری را چون بازنمود معرفی می‌کند، انسان هارا نسبت به مبنایی که وضع ظاهری مذکور از آن نشأت یافته، طی نمایش یا شبه نمایش دیگری از فراموشی، به فراموشی می‌کشد (باقری، 1382: 51-49). در مقابل متافیزیک مردانه، فمینیسم دست کم در شکل‌های تند آن در پی آن است که دور نوینی را در فلسفه آغاز کند و حمله از بیرون، نه از درون، به آن را آغاز کرده اند. (گرایش فرانسوی) در دور نوین، همان چیزی که در دوره پیشین، سرکوب شده، اساس قرار خواهد گرفت و به این ترتیب، متافیزیک زنانه آشکار خواهد شد. یگانگی یا همانی، برای متافیزیک مردانه مهم بوده است و به همین دلیل قادر شده است تفاوت جنسیتی را پایه ریزی کند. همچنین، بازتولید و بازنمود برای آن، اساس بوده و به همین دلیل، آنچه را به بازنمود تن نمی‌داده انکار کرده است. این نظام فلسفی، تا جایی که تفاوت جنسی را پنهان کند. به واقع نظامی است که باید مورد سوال قرار گیرد و در هم ریخته شود. در متافیزیک زنانه، تفاوت و تفاوت جنسیتی، اهمیت می‌یابد. در بستر همین تفاوت، اهمیت ویژه جنس مادرانه و زنانه آشکار می‌گردد که منشأ پیدایش و واسطه‌ای است که تفکر بازنمودی نیز بر آن مبتنی است. به این ترتیب، غیاب نیز چون حضور بلکه بیشتر و به گونه‌ای عمیق‌تر از آن مورد نظر قرار می‌گیرد. به تبع این دگرگونی‌ها در حوزه تفکر و معرفت‌شناسی نیز، خصیصه‌های مردانه به صورت انحصاری در نظر گرفته نخواهد شد، بلکه خصیصه‌های زنانه نیز، بدون آنکه اهمیت کمتری داشته باشد ملحوظ خواهد بود (59-57).

نتیجه‌گیری

فمینیسم اروپایی ظاهراً بالقوه رادیکالترین جریان در حیطه نظریه سیاسی معاصر

است که خود را از ماهیت باوری و سنت لیبرال فمینیسم آمریکایی رها می‌سازد. با این حال ظاهراً این فمینیسم در محاصره همان عناصر بحران‌زایی است که با سیاست زدایی مارکسیسم غربی مرتبط بودند و مستعد زیبایی باوری، استقلال نظری و فاصله گرفتن عقلی از پراکسیس سیاسی است. فمینیسم اروپایی جایگاه ساختاری یک ذهن سیاسی جدید را شناسایی می‌کند، خود را در آن لحظه ثبت می‌کند و سپس در عین کوری جنون آمیز، با توسعه نیافتگی سیستماتیک باقی دنیا و به تعویق انداختن مرکززدایی سیاسی به هر وسیله ممکن، پیش می‌رود. مرکززدایی سیاسی به معنای پایان این دوره تاریخی خواهد بود. نقد پست مدرن روشنگری در واقع نوعی مرکززدایی است تلاش امر حاشیه‌ای و غایب برای بازنویسی قوانین به نفع خویش. برای برپایی یک آرمانشهر سیاسی بدون سلسله مراتب، توسط زنان. در این راستا امکانات و راه‌های سیاسی به واقع محدود می‌شوند. دو راه بیشتر نمی‌ماند: حرکت از جریان غالب به سوی انقلاب یا از انقلاب به سوی متن. هر نظریه ساختارشکن هم تا وقتی که متن مستقل را برتر و حایز اولویت بداند از این کوری خلاص نخواهد شد و مرکزیت آن مرکز را بارها تولید و تکرار خواهد کرد. تا وقتی که نظریه فمینیستی این قضایای مهم و حیاتی را نه در فعالیت سیاسی بلکه در متن بجویند و بیابند همچنان خود نیز جزء سود برندگان در این چرخه مردانه هستند. (کیپ نیس، 1387:2) برعکس آمریکا، در فرانسه بحث همچنان بر همه گستری حقوق-همه گستری که در اساس انتزاعی مانده است - تمرکز یافته است. هرچند فمینیست‌ها موفق شدند به برخی مسائل انتزاعی فعلیت بخشند اما چنین می‌نماید که ساخت و پرداخت اندیشه ورزی انتقادی درباره سوژه یا کنشگر سیاسی چندان پیش نرفته است. به این معنا فمینیسم در فرانسه و در کشورهای دیگر همچنان یک مدینه فاضله باقی مانده است یعنی پیکاری برای برابری در تحول (سارسه، 1385:186-188).

منابع

1. ادگار، اندرو، ویک، پیترسج. (1389)، *متفکران برجسته نظریه فرهنگی*، مسعود خیرخواه، تهران، آگه
2. باقری، خلیل. (1382)، *بانی فلسفی فمینیسم*، تهران، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
3. بسیلی، کرس. (1389)، *درآمدی بر نظریه فمینیستی چیستی فمینیسم*، محمد رضا زمردی، تهران، روشنفکران و مطالعات زنان
4. بشیریه، حسین، (1379)، *نظریه های فرهنگ در قرن بیستم*، تهران، موسسه فرهنگی آینده پویان
5. پاول، جیم، (1379)، *گام به گام با جهان فلسفه مدرن پست مدرنیسم*، تهران حسینعلی نوذری، نشر نظر
6. دریدا، ژاک، (1381) *مواضع*، پیام یزدانجو، تهران، نشر مرکز
7. دو بووار، سیمون، (1389)، *جنس دوم*، صنعوی، تهران، توس، ج 2
8. ریو، میشل و سارسه، (1385)، *تاریخ فمینیسم*، احمدی، تهران، روشنگران و مطالعات زنان
9. سوکال، آلن و بوکلمون، ژان، (1384)، *چرندیات پست مدرن، سوءاستفاده روشنفکران پست مدرن از علم*، عرفان شایستی، تهران، ققنوس
10. شاهنده، نوشین، (1379)، "نیچه و فمینیسم معاصر"، نامه فرهنگ، شماره 42
11. فراستخواه، حسین، (1390)، "برداشتی شتابزده از زبان دموکراتیک"، روزنامه شرق، شماره 1275
12. قره باغی، علی اصغر، (1380)، *تبارشناسی پست مدرنیسم*، تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی
13. کریستوا، ژولیا، (1374)، *سرگشتگی نشانه ها، نمونه هایی از پست مدرن*، نیکو سرخوش، تهران، نشر مرکز
14. کهن، لگسی لارنس، (1381)، *متن های برگزیده از مدرنیسم و پست مدرنیسم*، عبدالکریم رشیدیان، تهران، نی
15. کیپ نیس، لورا، (1387)، *فمینیسم و جدان سیاسی پست مدرنیسم؟*، مازیار

اسلامی، تهران، نشریه روزان

16. لش، سکات، (1383)، *جامعه شناسی پست مدرنیسم*، حسن چاوشیان، تهران، نشر مرکز
17. ماتیوز، اریک، (1378)، *فلسفه فرانسه در قرن بیستم*، محسن حکیمی، تهران، ققنوس
18. مورتلی، رائل، (1383)، *مکالمات فرانسوی*، شیوا مقاللو، تهران، چشمه
19. وارد، گلن، (1383)، *پست مدرنیسم*، قادر فخر رنجبری، ابوذر کرمی، تهران، ماهی

20. Diamond & Quinby, (1988), *Language, Feminist's Claim, Is Never Gender*, London: Vintage Press.

21. Hooks, b., (2000), *Feminist Theory: From Margins to Center*, London: Pluto Press

22. Lather, Patti (1991). *Getting Smart: Feminist Research and Pedagogy with/in the Postmodern*. New York, Routled

23. Renzetti, C. and D. Curran, (1992), "Sex-Role Socialization", *in Feminist Philosophies*, J Sterba, and R. Tong (eds.), New Jersey, Prentice Hall

24. Rubin, G., (1975), "The Traffic in Women: Notes on the 'Political Economy' of Sex", *in Toward an Anthropology of Women*, R. Reiter (ed.), New York: Monthly Review Press

25. Spender, Dale (1980). *Man made language*. New York, Routledge

26. Weedon, c, (1978), *Feminist Practice and Poststructuralist Theory* [Hardcove], Blackwell Publishers

